

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۱۲

استاد حسین نوروزی

(۱۳ تیر ۱۳۸۴)

**** ویراستاری - مرحله ۴ از ۵

ادامه تعریف بهشت و جهنم

بحث ما در جلسه گذشته پیرامون تعریف سوم بهشت و جهنم بود. ما ناگزیر هستیم که به نسبت افراد، برای بهشت و جهنم تعریف ارائه دهیم. هر فردی، بهشت و جهنمی دارد که این بهشت و جهنم تابع انتخاب و اختیار اوست. در تعریف دوم بیان شد که اگر فطرت ما خداخواه باشد، میل به خدا و هستی داشته و همه چیز هم مطابق با میل فطری ما باشد، بهشت برای ما حاصل می‌شود. در حالی که ما می‌یابیم که بالفعل در بهشت نیستیم بلکه در حال تلاش برای رسیدن به آن هستیم. این بحث خود مقدمه‌ای شد برای این‌که بفهمیم بهشت در کجا قرار دارد تا ما به سمت آن حرکت کنیم؛ چرا که اگر در بهشت بودیم این همه تقلا، تلاش و حرکت نمی‌کردیم. پس تعریف دوم بهشت، تعریف کاملی نیست.

فطرت انسان، خداخواه است. یعنی خود ما، به هستی مطلق و خدا میل داریم و از نیستی بیزار هستیم، اما اگر بهشت بر این معنا استوار باشد، دیگر جهنم معنا پیدا نمی‌کند. چرا؟ چون در جهنم هم خدا هست و همه چیز مطابق با میل فطری ماست. در آن‌جا هم فطرت وجود دارد؛ در نتیجه، جهنم بی‌معنا می‌شود.

«لا تبدیل لخلق الله»

فطرت انسان، قابل تغییر و تبدیل نیست، پس اهل جهنم هم فطرت خداشناسی و خداگرایی دارند، اما در عین حال در عذاب به سر می‌برند. این عذاب که اسم آن جهنم است، ریشه در جای دیگری دارد. در تعریف سوم گفته شد که ریشه در انتخاب ما دارد. بهشت، جایی است که فطرت ما، خدا را بخواهد و خود ما هم در مرحله خودآگاه، خواسته فطری خودمان را آگاهانه انتخاب کرده باشیم. پس بهشت جایی است که خدا هست؛ ما خدا را انتخاب کرده و برگزیده‌ایم خدا را می‌خواهیم و از بودن با او لذت می‌بریم. اما جهنم کجاست؟ جهنم جایی است که در آن‌جا هم، خدا حضور دارد اما، ما از حضور خدا در

آنجا رنج می‌بریم و از ملاقات با او نگران و ناراحت هستیم. چرا؟ چون خدا را انتخاب نکرده و نخواستیم. فطرت ما، خواهان خداوند است یعنی وابسته و نیازمند به خداوند است.

«یا ایها الناس أنتم الفقراء إلى الله»

همه ما به درگاه خداوند فقیر هستیم، اما باید خود ما، این نیاز را انتخاب کنیم؛ این خداگرایی فطری را در مرحله خودآگاه برگزینیم و اختیار کنیم. در اینجا، مسأله اختیار مطرح می‌شود. بهشت و جهنم دو مکان نیست. نباید به دنبال این باشیم که بدانیم بهشت و جهنم در کجا قرار دارد بلکه باید ببینیم چه کسی بهشتی و چه کسی جهنمی است. چرا که بهشت و جهنم تابع انتخاب ماست؛ به این بستگی دارد که ما چه چیزی را انتخاب کنیم: خداخواهی یا غیر خداخواهی را برگزینیم؛ دنیا یا آخرت را انتخاب کنیم. آیا می‌خواهی از خدا و ملاقات با او لذت ببری یا از ملاقات با غیر خدا؟! ما بر سر دو راهی انتخاب میان دو لذت هستیم: لذت نقد دنیا و لذت نسیه آخرت. کدام را می‌خواهی انتخاب کنی؟ این مسأله در اختیار شماس؛ تا شما چه چیزی را بخواهید. سخن از خواستن نیست بلکه سخن از توانستن است. بحث جلسه گذشته فراموش نشود.

آیا می‌خواهی به سعادت واقعی خود بررسی؟ آیا می‌خواهی به آن لذتی که لذت خودتوست بررسی؟ یا می‌خواهی به لذتهایی که مربوط به مرکب، شکم، شهوت، دنیا و بعد حیوانیت تو می‌شود بررسی و به همین چیزها قانع و راضی بشوی. به این کاری نداریم که الان در حال انجام چه کاری هستی؛ این مسأله را وارد بحث نکنید. این که چه مقدار می‌توانی کار انجام بدهی و چه مقدار از این کارها انجام می‌شود هم ربطی به بحث ندارد، بلکه آنچه را که انتخاب کردی، مطرح است. شما در حال حاضر از لذایذ دنیا بهره‌مند هستید و از آن‌ها لذت می‌برید؛ انسان‌ها در مراحل بدوی تکامل خودشان این‌گونه هستند؛ انسان‌های مادی که حیوانیت‌شان بالفعل است. اما انسانیت انسان، بالقوه است؛ مثل یک بذر یا یک دانه گیاه که بالقوه درخت است؛ مثلاً یک دانه سیب به شکل بالقوه، ده‌ها و صدها سیب است، اما بالفعل، یک بذر و دانه بیشتر نیست؛ یک شکل، صورت و وضعیت ظاهری دارد، اما این که در درون آن چه استعدادها و توانایی‌هایی نهفته است و در آینده به چه چیزی تبدیل خواهد شد، بالقوه است. انسان بالفعل، این‌گونه است. وقتی نطفه است، یک صورت، ظاهر، هیئت، شکل و وضعیتی دارد، وقتی به علقه تبدیل می‌شود صورتش تغییر می‌کند، اما استعدادها سر جای خودش است. وقتی به مضغه تبدیل می‌شود قیافه‌اش تغییر می‌کند؛ به همین شکل رشد می‌کند تا به جنین دو ماهه، سه ماهه، پنج ماهه، نه ماهه تبدیل و متولد شود. انسان یک وضعیت بالفعل و یک توانایی و استعداد بالقوه دارد.

از همان ابتدا، نطفه انسان با نطفه گربه یا حیوان دیگر فرق می‌کند؛ گرچه ممکن است ظاهراً شکل هم باشند. بسیاری از بذرها به هم شبیه استن، تا آنجا که گاهی انسان در تشخیص نوع دانه‌ها دچار

اشتباه می‌شود. برای مثال دانهٔ رازیانه با زیره شبیه هم هستند. تشخیص این دانه‌ها برای هر کسی آسان نیست، وقتی معلوم می‌شود این بذر چیست که آن را بکارند و سبز شود؛ چرا که برگ، خاصیت و بوی آن‌ها با هم فرق می‌کند.

ظاهر بالفعل انسان، دلیل بر این نیست که انسان همین است. در واقع ظاهر بالفعل انسان‌ها، حیوانیت منهای انسانیت است. گاهی انسان، غذای خیلی خوشمزه‌ای می‌خورد که حس چشایی‌اش از آن لذت می‌برد، اما فقط مرکب تو از آن لذت نمی‌برد بلکه خود تو هم از آن لذت می‌بری. دربارهٔ تفکیک و تشخیص این لذت‌ها از هم در جلسات گذشته صحبت کردیم. گاهی انسان افراط و زیاده‌روی می‌کند و قانع نمی‌شود؛ با این‌که شکمش پر شده است اما خودش هنوز سیر نشده است. این بحث‌ها، معیارها، ملاک‌ها و نشانه‌هایی بود که با آن‌ها بین خود و مرکب خودت تفکیک قائل شدیم. وقتی لذتی به مرکبت می‌رسد با وقتی که خودت داری از لذت مرکبت لذت می‌بری، تفاوت دارد. ما انسان‌ها اکثراً این‌گونه هستیم که از لذت مرکب‌مان لذت می‌بریم. بنابراین سرگرمی معنا پیدا می‌کند. تا زمانی هم که سرگرمی وجود دارد و ما نیاز به سرگرمی داریم، لذت خود ما با لذت‌های مرکب ما خلط می‌شود و به مرحلهٔ تفکیک، تجرد تام و جدایی و انفکاک حق¹ یقی نمی‌رسیم.

در دعا فرموده‌اند: «إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ» خدایا! نهایت جدایی از غیر به سوی خود را به من عطا کن. ما در دعا این را می‌خواهیم. تا وقتی که ما احتیاج و نیاز به سرگرمی داریم، هنوز به آن درجه نرسیده‌ایم؛ خود ما، در این مسیر خسته و کسل می‌شویم. وقتی که مرکب ما لذت می‌برد، خود ما شاداب می‌شویم و سرحال می‌آییم. هنوز ما با مرکب‌مان در هم آمیخته هستیم و از هم تفکیک نشده‌ایم؛ هنوز یکی است؛ دوتا نشده است، البته نسبت و درجه‌بندی دارد. بعضی از افراد به خودشان مسلط‌تر هستند؛ بعضی دیگر هم کمتر به خودشان تسلط دارند، چرا که رابطه‌شان با مرکب‌شان خیلی قوی و محکم است. بحث در اینجا پیرامون انتخاب و اختیار است؛ اگر که با اختیار خود، لذت‌های دنیایی را به عنوان لذت‌های باقی برای خودت برگزیدی و گفتی: «من همین را می‌خواهم؛ بیشتر از این را نمی‌خواهم!» البته نه این‌که نمی‌فهمی یا به شما نگفته‌اند که لذت‌های دیگری هم هست یا خدا را نمی‌شناسی، بلکه خدا را می‌شناسی، اما نمی‌خواهی. می‌گویی: «من این لذت‌ها را می‌خواهم و آن‌ها را به عنوان خدای خودم انتخاب کرده‌ام و برگزیده‌ام. لذت‌های دنیا برای من کافی است؛ بیشتر از این نمی‌خواهم.» پس این انتخاب آگاهانهٔ شماست و با فطرت ناخودآگاه شما تفاوت دارد که هرچه به او بدهند می‌گوید: «می‌خواهم!» به کم قانع نیست! حریص، افراط‌طلب، زیاده‌خواه و بی‌نهایت طلب است.

¹ مناجات شعبانیه

بسیاری از افراد از علم، دانایی، فهم، خداشناسی و خودشناسی فرار می‌کنند. اگر در جلسه خودشناسی فهمید که فطرت و نیاز واقعی او مسائل محدود، گذرا و فانی دنیا نیست، بلکه خدا و هستی مطلق است، به هم می‌ریزد و ناراحت می‌شود؛ می‌گوید: «این چه جلسه‌ای بود! ولمان کن؛ بگذار برویم.» اما بسیاری از افراد هم این‌گونه نیستند. وقتی متوجه می‌شوند که این دنیای فانی و گذرا، نیاز واقعی نیست، خیلی هم خوشحال می‌شوند؛ می‌گویند: «عجب جلسه‌ای بود! فهمیدیم که ما متعلق به این‌جا نیستیم بلکه به جای دیگری تعلق داریم. بهشتی که من می‌خواهم، این نیست.» وقتی می‌فهمد که در فطرت و نهاد جانش چه حقیقتی نهفته است، لذت می‌برد.

اختیار و انتخاب

این شخص، انسانی است که چیزی را انتخاب کرده است که فطرتش می‌خواهد. اگر خواستی ببینی انتخابت چیست، باید ببینی جزء کدام دسته هستی. انتخابی اختیاری است که اگر از شما پرسند: «چرا چنین انتخابی کردی؟» جواب این باشد که: «چون من اختیار دارم.» ما در طول شبانه‌روز در زمینه‌ها، کارها و چیزهای مختلف در حال انتخاب هستیم، ممکن است این انتخاب، اصلی، اساسی و برای ما سرنوشت ساز باشد؛ انتخابی که انتخاب هدف است و انتخاب وسیله نیست. ما همیشه در حال انتخاب کردن وسایل در عالم دنیا هستیم؛ مثلاً انتخاب می‌کنی این غذا را بخوری، این‌جا بنشینی، این لباس را بپوشی؛ اگر در تمام این انتخاب‌ها از خود سؤال کنی که: «چرا چنین انتخاب کردی؟» اگر پاسخش به این‌جا منتهی شود که: «چون اختیار دارم» بدان که انتخاب شما، انتخاب اختیاری بوده است.

این همان انتخابی است که محل بحث ماست. اما اگر گفتیم: «چرا این غذا را می‌خوری؟» و جواب دادی: «چون این غذا خوشمزه‌تر از آن غذا است» بین آن دو، یکی را انتخاب کردی، بدان که شما هنوز به انتخاب اختیاری و پاسخ نهایی نرسیده‌ای. اگر از شما سوال شود که: «چرا غذایی را که خوشمزه‌تر است انتخاب کردی؟» چه جوابی می‌دهی؟ مرتب از خودت سوال کن. اگر در نهایت به جایی رسیدی که هیچ جواب دیگری ندارد جز اینکه بگویی: «من انتخاب و اختیار دارم؛ قدرت برگزیدن دارم، پس این را انتخاب کردم» مثلاً چرا غذا می‌خوری؟ جواب می‌دهی: «به خاطر اینکه در سلامتی من مؤثر است» پس هنوز به جواب اصلی نرسیده‌ای. چرا غذایی را که در سلامتی شما مؤثر است می‌خوری؟ «برای این‌که به من نیرو می‌دهد.» چرا غذایی که به شما نیرو می‌دهد مصرف می‌کنی؟ «برای اینکه من با این نیرو، کار انجام می‌دهم.» چرا کار انجام می‌دهی؟ همین‌طور بیا جلو تا به انتخاب هدف برسی.

هدف در کجای راه قرار دارد؟ در آخر راه، اما شما کجا باید آن را تصور کنی؟ باید آن را اول راه تصور کنی، چون تا وقتی شما تصویری از هدف نداشته باشی، نمی‌توانی به سمت آن حرکت کنی. هدف، آخر راه

است اما شما باید اول کار با هدف حرکت کنی تا به هدف برسی. بنابراین، جوابی که نهایتاً به آن می رسی، این است که انتخاب شما بر اساس اختیار است. یعنی اگر به آن جا رسیدی، بدان که تمام مراحل را که تا این جا طی کردی، همه اختیاری بوده است؛ آخر سلسله این سوالات به این منتهی می شود که: «چرا این کار را کردی؟» و شما جواب بدهی: «چون اختیار و قدرت دارم که برگزینم و انتخاب کنم پس انتخاب کردم» آنچه که در این سلسله تا رسیدن به این مرحله قرار می گیرد، همه اختیاری می شود. شما هدفی را تعیین کردی و از اول براساس آن، همه این وسایل را چیدی، تنظیم و برنامه ریزی کردی و داری به سمت آن حرکت می کنی.

اگر از شما بپرسند: «چرا در جیب خود پول گذاشته ای؟» می گویی: «به خاطر این که می خواهم خرید کنم.» اگر بگویند: «چرا می خواهی خرید کنی؟» می گویی: «می خواهم بلیط قطار بخرم.» «چرا می خواهی بلیط قطار بخری؟» «برای این که می خواهم سوار قطار شوم.» «چرا می خواهی سوار قطار شوی؟» برای این که می خواهم به مشهد بروم.» آخر کار سر از کجا درآورد؟ سر از مشهد درآورد. از اول کار که سوال کردند که: «چرا پول توی جیب گذاشته ای؟» ظاهراً پول در جیب گذاشتن رابطه ای با مشهد نداشت؛ چند مقدمه فاصله داشت اما از همان اول شما حواست بود و توجه داشتی که می خواهی به مشهد بروی. باید بلیط بخری و برای این که بلیط بخری باید پول داشته باشی؛ همین طور عقب تر بیا؛ باید کار کنی که پول در بیاوری؛ اگر بپرسند: «چرا کار می کنی؟» می گویی: «می خواهم پول دربیاورم.» چرا پول در می آوری؟ «می خواهم بلیط بخرم.» چرا بلیط بخری؟ «می خواهم به مشهد بروم.» قبل از این که کار کنی؛ می پرسند: «چرا کار می کنی؟» می خواهم بلیط بخرم. قبل از کار کردن باید استراحت کنی تا خستگیات برطرف شود تا بتوانی کار کنی. می پرسند: «چرا می خوابی؟» می گویی: «می خواهم مشهد بروم.» اگر می خواهی مشهد بروی پس چرا می خوابی؟ اگر از همان اول، جواب آخر را بدهی، متوجه موضوع نمی شوند.

در درون ما و تمام افعالی که انجام می دهیم مراحل طی می شود در حالی که ما متوجه آن ها نیستیم. الان ما، شما را متنبه ساختیم که وقتی شما می خواهی کاری انجام بدهی باید حساب و کتاب کنی و ببینی به کجا می رسی. می گویند: «چرا غذا می خوری؟» می گویی: «می خواهم مشهد بروم.» غذا خوردن با مشهد رفتن چه ربطی دارد؟ باید غذا بخورم تا انرژی داشته باشم؛ تا کار کنم تا پول در بیاورم تا بلیط بخرم. همین طور برو تا به مشهد برسد. باید برای تمام کارهایی که ما در طول زندگی انجام می دهیم، هدف داشته باشیم و هدف دار باشیم.

دو انتخاب داریم: انتخاب هدف و انتخاب وسایل. انتخاب هدف، در ابتدای کار است اما انتخاب وسایل، به دنبال آن می آید. چرا این کار را می کنی؟ به خاطر این که هدف دارم. چرا آن کار را می کنی؟ به

خاطر این که هدف دارم. چرا غذا می خوری؟ می خواهم مشهد بروم. چرا می خوابی؟ می خواهم مشهد بروم. چرا ورزش می کنی؟ می خواهم مشهد بروم. کسی که بهشت سعادت واقعی خود را انتخاب کرده است؛ در واقع انتخاب آگاهانه کرده است که به خدا و ملاقات با او نائل شود؛ انتخاب های بعدی به شرط این که به هدف توجه داشته باشد و از این توجه، غفلت نکند؛ انتخاب وسایل می شود. تمام این انتخاب ها در راستا، امتداد و در طول رسیدن به هدف قرار می گیرد و همه آنها، انتخاب های آگاهانه اختیاری می شوند.

بهشت و جهنم کجاست؟

براساس این تعریف، بهشت جایی است که آنچه را که فطرت تو می خواهد که همان خداست، آگاهانه و اختیاری انتخاب کرده ای. یعنی هدف را «او» قرار دادی و می خواهی به او برسی. همه به خدا می رسند؛ «إِلَيْهِ الْمَصِيرُ». چشم های ما در دنیا بسته است؛ اما وقتی که برای ما توضیح می دهند و موضوع را برای ما باز می کنند، مقداری چشم های ما باز و حواسمان جمع می شود که خدا همه جا هست. اما وقتی که مرگ از راه می رسد و همه پرده ها کنار می رود؛ غفلت ها تبدیل به ذکر و هوشیاری می شود، دیگر کسی غافل نیست؛ همه هوشیار و بیدار می شوند. آن گاه خدا را می بینند. همه با خدا ملاقات می کنند و همه به سوی او در حرکت هستند. منتها کسی که انتخابش، خدا بوده است؛ یعنی می خواست به خدا برسد، وقتی با خدا ملاقات می کند، خوشحال و خوشنود می شود. می گوید: «من یک عمر دنبال تو می گشتم! کجا بودی؟ حالا با تو ملاقات کردم.» خدا را در آغوش می گیرد و این، برای او بهشت می شود. وقتی مرگ از راه می رسد، می بیند همه چیز، خدا، هستی، واقعیت، خوبی، درستی، خیر، علم و قدرت است و پوچی، نیستی، بطلان، نادرستی، جهل، بدی، دروغ و کلک وجود ندارد.

می گوید: «من تشنه خوبی بودم؛ فقط فطرتم نبود بلکه انتخاب خودم هم همین بود.» پس خدا را در آغوش می گیرد و لذت می برد. «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ» کسانی که خواهان لقاء پروردگارشان هستند، برای آنها بهشت می شود. جهنم کجاست؟ آیا جهنم هم معنا پیدا کرد؟ با تعریف دوم بهشت، جهنم معنا پیدا نکرد اما با تعریف سوم بهشت، جهنم معنا پیدا می کند. کسی که خدا را انتخاب نکرده باشد وقتی با خدا ملاقات می کند، ناراحت می شود. اگر شما از کسی خوشت نیاید، دائم از بودن او رنج می بری؛ همیشه موی دماغ تو می شود. می گویند: «مار از پونه بدش می آید؛ پونه در لانه اش سبز می شود»

تا وقتی در دنیا هستی خود را با همان لذت هایی که انتخاب کرده ای سرگرم می کنی. «وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ» یعنی کسانی که دنیا را می خواهند. عاجله یعنی چیزی که سریع و نقد است؛ در جای دیگر می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا» کسانی که خواهان لقاء پروردگارشان نیستند. نمی خواهند خدا را

ملاقات کنند. جهنم کجاست؟ جایی است که شما از بودن با خدا لذت نبرید. این تعبیر درست نیست که بگوییم: «جهنم کجاست؟» بلکه باید بگوییم: «جهنم کیست؟» از امام علیه السلام سوال کردند: «بهشت کجاست؟» حضرت فرمود: «همین جاست.» گفتند: «جهنم کجاست؟» باز هم فرمود: «همین جاست.» دو جای مختلف نیست. خدا، همه جا هست. همه هم به سوی خدا در حال حرکت هستند. «إِلَيْهِ الْمَصِيرُ» براساس نص صریح آیات قرآن، وجدان و عقل، همه با خدا ملاقات می‌کنند. اگر همه با خدا ملاقات می‌کنند، پس جهنمی‌ها کجا می‌روند؟! هم جهنمی‌ها و هم بهشتی‌ها با خدا ملاقات می‌کنند. چه می‌شود که تعدادی به جهنم می‌روند و تعدادی به بهشت؟ به خاطر این‌که اهل جهنم، خودشان جهنم را به وجود می‌آورند؛ اهل بهشت هم، خودشان بهشت را به وجود می‌آورند. اهل جهنم خدا را نمی‌خواستند و از ملاقات با خدا فرار می‌کردند؛ تا می‌شنیدند: «دارویی اختراع شده است که عمر انسان را طولانی می‌کند» ذوق زده می‌شدند و می‌گفتند: «خوب شد که می‌توانیم بیشتر در این دنیا بمانیم» اما اهل بهشت کسانی هستند که مشتاق مردن و ملاقات با خدا بودند. حضرت امیر علیه السلام در خطبه همام می‌فرماید: «لَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» یکی از اوصاف متقین این است که اگر اجل و مرگ نهایی که خداوند متعال برای آن‌ها تعیین کرده، نبود؛ «لَمْ تَسْتَقَرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ» به اندازه چشم بر هم زدن هم روح در بدن آن‌ها مستقر نمی‌شد.

«ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به هوای سر کویش پر و بالی بزنم»

وقتی ضربت به فرق حضرت رسید؛ حضرت خوشحال شد. فرمودند: «فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ» قسم به پروردگار کعبه رستگار شدم. ما خیلی که ذوقمان بگیرد می‌گوییم: «آخ جون.» حضرت کیف کرد، لذت برد و حالش جا آمد. در روایت دیگری آمده است: «علاقه من به مرگ بیش از علاقه بچه به شیر و پستان مادرش است.» چقدر بچه به مادر وابسته است و از او جدا نمی‌شود؟ خوراک، غذا و همه هستی بچه وابسته به مادر است. حضرت می‌فرماید: «علاقه من به مردن بیشتر از علاقه بچه به شیر مادرش است.» خب پس چرا زنده هستی؟ به خاطر این‌که خدا وقتی را تعیین و مقدر کرده است که من آن موقع از دنیا بروم.

می‌دانست که ابن ملجم چه نیت شومی دارد و می‌خواهد به او ضربت بزند. ابن ملجم، شمشیر را زیر لباس خود مخفی کرده بود، پس چرا حضرت علی (ع)، او را از خواب بیدار کرد؟ چرا به او گفت: «شمشیر خود را بیوشان؛ من می‌دانم که تو چه نیت شومی داری؛ بلند شو وقت نماز است.» ابن ملجم دمر خوابیده بود. حضرت به او گفت: «بلند شو! دمر خواب که این خواب شیطانی است.» پس چرا خودش

به استقبال مردن رفت؟ حضرت قبل از اینکه به مسجد برود، صحبت‌هایی کردند که همه متوجه شدند دارد خداحافظی می‌کند؛ به‌خاطر این‌که وقت رفتنش رسیده بود. خداوند متعال مقدر کرده بود که برود. ب. خداوند هنوز مقدر نکرده که باید برود، ولی مشتاق رفتن است؛ از خدا بدش نمی‌آید؛ هم خودش و هم فطرتش خدا را می‌خواهد؛ به ملاقات خدا هم دارد می‌رود؛ دیگر چه می‌خواهد؟! انسان از خدا چه می‌خواهد؟ هر چه می‌خواهد دارد حاصل می‌شود؛ به همه چیز دارد می‌رسد. خدا هم خ و دال و الف نیست. خدا همه چیز است؛ هرچه که بخواهی و اراده کنی؛ «فیها ما تشتهیه الأنفس». بهشت جایی است که هرچه اشتها و میل داشته باشی در آن هست. دیگر چه می‌خواهم؟ چرا انسان باید ناراحت باشد؟! چرا دوست نداشته باشد؟!

«یاران! بهشت، صحبت یاران همدم است

دیدار یار نامتناسب جهنم است»

این دیدگاه و تعریف سوم از بهشت و جهنم شد. بهشت صحبت، همراهی، هم‌صحبتی، هم‌نشینی و همدمی است. «یاران! بهشت، صحبت یاران همدم است». اگر با یاران همدم هستی و از بودن با آن‌ها لذت می‌بری، پس در بهشت هستی و آن‌جا برای تو بهشت می‌شود. بهشت و جهنم جای خاصی نیست بلکه دیدار یار نامتناسب، جهنم است. اگر با کسی ملاقات کردی که از دیدنش راضی و خوشحال نیستی و یک عمر از او فرار می‌کردی، آن‌جا برای تو جهنم می‌شود. بسیاری از انسان‌ها از حق، گریزان و فراری هستند. بعضی از افراد فقط یک بار در جلسات خودشناسی حضور پیدا کردند و بعد فرار کردند. دیگر رفقا به آن‌ها گفتند: «چرا ادامه ندادی؟» گفتند: «ما دیدیم حرف‌هایی می‌زند که نمی‌توانیم آن‌ها را قبول نکنیم؛ اگر هم قبول کنیم، کار و تکلیف‌مان سخت و سنگین می‌شود. چیزهایی می‌فهمیم که ما نمی‌خواهیم آن‌ها را بفهمیم». البته این حرف‌ها را من دارم اضافه می‌کنم؛ آن شخص این حرف‌ها را نگفته بود، چون نمی‌توانست بگوید. چیزهایی می‌فهمیم که نمی‌خواهیم طبق فهم‌مان عمل کنیم. بنابراین کسانی که نمی‌خواهند با خدا ملاقات کنند، از خدا، علم، خودشناسی و موعظه فراری هستند. اما کسانی که می‌خواهند با خدا ملاقات کنند، هرچه از این بحث‌ها بیشتر می‌شود، بیشتر لذت می‌برند، کیف می‌کنند، خوشنود می‌شوند، استقبال می‌کنند و دنبال آن‌را می‌گیرند. این ملاک و معیار است. کسانی که خواهان بهشت هستند، دارای حسن انتخاب می‌باشند اما کسانی که انتخابشان جهنم است، انتخابشان سوء است البته جهنم یک تعبیر مسامحی است یعنی خدا را انتخاب نکرده‌اند.

«یاران بهشت صحبت یاران همدم است

دیدار یار نامتناسب جهنم است»

یک عمر از خدا فرار کرده است؛ موقع مرگ که می‌رسد هیچ راهی ندارد جز این‌که باید با خدا ملاقات کند. یک عمر از امیرالمومنین علیه السلام فراری بوده است، حالا موقع مردن که می‌رسد حضرت بالای سر او می‌آید اما نمی‌تواند او را ببیند. یک عمر از رسول خدا صلی الله و سلم فراری بوده است اما بعد از مرگ با حضرت ملاقات می‌کند.

حضرت امام رضوان الله تعالی علیه این روایت را فرمودند. در روایت داریم که جهنمی‌ها که در عذاب و آتش هستند، گاهی می‌بینند این آتش فروکش می‌کند؛ زبانه‌های آتش کم می‌شود و نسیم خنکی شروع به وزیدن می‌کند، جهنمی‌ها تعجب می‌کنند؛ می‌پرسند: «چه شده است؟! ما که در آتش و عذاب بودیم، این نسیم خنک از کجا می‌آید؟!» خبر می‌رسد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این نزدیکی‌ها در حال عبور هستند؛ این نسیم خنک به خاطر وجود مبارک حضرت است. اهل جهنم می‌گویند: «بگویند زود رد شود! نایستد! نمی‌خواهیم ایشان را ببینیم!»

حسن انتخاب و سوء انتخاب

ما در جلسه گذشته درصدد بیان تفاوت‌های میان اختیار و انتخاب بودیم. یکی دیگر از فرق‌های اختیار و انتخاب یا پنجمین تفاوت این است که باید به خودمان مراجعه کنیم و ببینیم اختیار، وجدانی است. اما انتخاب دو حالت دارد. انتخاب خودت وجدانی است اما، انتخاب دیگران وجدانی نیست. ما نمی‌توانیم وجدان کنیم کسانی که در جهنم هستند و می‌گویند: «بگویند زود رد شود؛ نمی‌خواهیم او را ببینیم؛ چشم دیدنش را نداریم؛ یار با من نامتناسب است.» یعنی چه؟! چگونه ممکن است جهنمی‌ها از خوبی‌ها و حق بیزار باشند، از خدا روی‌گردان شوند. چه اتفاقی می‌افتد که آدم حق را بشناسد، بفهمد و ببیند اما از آن فرار کند. وجدان این مطلب برای کسی که حسن انتخاب دارد ممکن نیست.

اما همه ما از اختیار برخوردار هستیم. اختیار در همه ما شبیه هم است اما انتخاب‌هایمان با هم فرق می‌کند. وجدان می‌کنیم که اختیار داریم و می‌توانیم حق را انتخاب کنیم یا نکنیم؛ از کسانی باشیم که «لایرجون لقاء ربهم» باشیم یا از کسانی که «یرجون لقاء ربهم». اگر از کسانی بودیم که گروه «یرجون لقاء ربهم» را انتخاب کردیم، در نتیجه مثل بحث‌های دیگر که در خودمان می‌یابیم، نمی‌توانیم وجدان کنیم و با تمام وجودمان بیابیم که «لایرجون لقاء ربهم» یعنی چی؟! نمی‌فهمیم! حاضر است آتش جهنم را تحمل کند اما نمی‌تواند حضور رسول خدا (ص) را تحمل کند؛ می‌گوید: «بگو زود رد شود! من تحمل دیدارش را ندارم!» از من می‌پرسی: چگونه ممکن است؟! من نمی‌توانم وجدان کنم، از کسانی که می‌توانند وجدان کنند بپرس که چگونه می‌شود.

تازه اگر آن‌ها هم بگویند باز شما نمی‌توانی وجدان کنی، چون گفتنی نیست؛ چشیدنی و یافتنی است؛ تا در خودت نداشته باشی، آن‌را نمی‌یابی. چیزی را که خارج از شماست چگونه می‌خواهی بیابی؟! آیا شما این نور را می‌یابی؟ نه! شما آن‌را می‌بینی. عکس آن که در ذهن شما می‌افتد؛ آن‌را می‌یابی اما خود نور را که در خارج است، نمی‌یابی. شما که می‌گویید: «چگونه می‌شود؟!» به این دلیل است که حسن انتخاب داری و نمی‌توانی این مطلب را بیابی. او هم که سوء انتخاب دارد به شما می‌گوید: «چگونه می‌شود؟!» نمی‌تواند بیابد که حسن انتخابی‌ها چگونه هستند. اما اختیار را می‌یابد.

در انتخاب، مراتب کمی و کیفی وجود دارد. مراتب کیفی همان انتخاب خوب و بد، حق و باطل، حسن انتخاب و سوء انتخاب است. هر کدام از این موارد، مرتبه‌ای کمی است؛ یعنی سوء انتخاب افراد مقدار و درجه دارد؛ درجه‌بندی است.

این‌گونه نیست که کسی که حسن انتخاب دارد، کامل و صددرصد است بلکه درجه بندی دارد. هر کسی ممکن است حسن انتخاب داشته باشد؛ خدا را بخواهد و به ملاقات با خدا علاقه داشته باشد، اما کاملاً عاشق نیست. عاشق، درجه‌ی اعلای انتخاب است. هنوز در مرحله‌ی انتخاب و خواستن هستیم؛ هنوز به مرحله‌ی فعلیت، خارجیت و تحقق نرسیده‌ایم. اصل خواسته‌اش کم است. تا حد و اندازه‌ای می‌خواهد؛ بیشتر از آن خواسته را نمی‌خواهد.

سوء انتخاب هم همین‌گونه است؛ درجه بندی دارد. کسی ممکن است بد باشد اما نه آن اندازه که حاضر باشد بهترین انسان روی زمین را بکشد. بد هست اما همین انسان بد که حاضر است آدم‌های خوب را بکشد وقتی به انسان‌های بسیار خوب می‌رسد، عقب‌نشینی می‌کند. اما ممکن است شخصی آن قدر بد باشد که حاضر می‌شود تا آن‌جا هم پیش برود. در این‌جا، درجات انتخاب انسان تعیین کننده است؛ هر کسی درجه‌ای دارد و درجه‌ای را برای خود انتخاب کرده است. این درجات انتخاب از خود انتخاب جدا نیست. این‌گونه نیست که اول انتخاب می‌کند بعد درجه‌ای به آن می‌دهد. وقتی انسان، انتخاب می‌کند؛ این انتخاب، درجه دارد. انتخاب بدون درجه اصلاً معنا ندارد. این‌گونه نیست که انتخاب کنیم بعد ببینیم درجه‌اش چه می‌شود. اصطلاحاً می‌گوییم: «جعل بسیط است؛ جعل تألیفی نیست.» این انتخاب، اختیاری است؛ درجه‌اش هم اختیاری است. این‌که هر انسانی چه درجه‌ای از حسن انتخاب داشته باشد، اختیاری و دست خود انسان است.